





سید مجتبیٰ فنائی
ناصر ذاکر

سرشناسه: فنائی، مجتبی، ۱۳۳۹
عنوان و نام پدیدآور: برای آینده/مجتبی فنائی، ناصر ذاکری.
مشخصات ناشر: تهران: سازمان بورس اوراق بهادار، شرکت اطلاع رسانی و خدمات بورس
تهران،
مشخصات ظاهری: ۶۰ص.
شابک: قیمت: ۲۰۰۰۰ ریال: ۶-۰۸-۵۹۵۹-۶۰۰-۹۷۸
وضعیت فهرست نویسی: فیبا
موضوع: داستان‌های فارسی -- قرن ۱۴
موضوع: سرمایه‌گذاری -- داستان
شناسه افزوده: ذاکری، ناصر، ۱۳۳۸
شناسه افزوده: شرکت اطلاع‌رسانی و خدمات بورس تهران
رده بندی کنگره: ۱۳۸۹ب۴/ان۱۵/PIR۸۱۶۹
رده بندی دیویی: ۸۴۲/۳۴۲
شماره کتابشناسی ملی: ۲۱۸۳۱۶۳



کتابخانه ملی
ایران



کتابخانه ملی و اسناد ایران

برای آینده

مؤلفان: سید مجتبی فنائی، ناصر ذاکری

ویراستار: جعفر ربانی

مدیر هنری: رسول خسروبیگی

ناشر: شرکت اطلاع رسانی و خدمات بورس

قیمت: ۲۰۰۰۰ ریال

نوبت چاپ: دوم؛ زمستان ۱۳۸۹

شابک: ۶-۰۸-۵۹۵۹-۶۰۰-۹۷۸



یکی دو روز بود که محسن رفتارش عوض شده بود. بیشتر وقت‌ها در گوشه‌ای می‌نشست و به فکر فرو می‌رفت. مادرش قدری نگران شده بود. از خودش می‌پرسید چرا محسن این قدر گوشه‌گیر شده است. اول به نظرش رسید شاید محسن با دوستانش دعوا کرده یا مشکلی در مدرسه برایش پیش آمده است؛ ولی این طور نبود. محسن پسری درس‌خوان و جدی و آن قدر خوش‌اخلاق بود که نمی‌شد باور کرد با کسی دعوا کند و کار به قهر بکشد. مادر خیلی با خودش فکر کرد که چه چیزی ممکن است تا این حد فکر محسن را به خودش مشغول کرده باشد. آخر تصمیم گرفت سر صحبت را با او باز کند تا بفهمد مشکلش چیست و چه چیزی ذهنش را مشغول کرده است.



حدس مادر درست بود. محسن نه با دوستانش دعوا و قهر کرده بود، و نه مشکلی در مدرسه داشت. چند روز قبل معلم آنها، سر کلاس برایشان دربارهٔ آینده حرف زده بود؛ آینده‌ای که تا چشم به هم بزنیم می‌آید و غافلگیرمان می‌کند. معلم گفته بود:

- بچه‌ها! شما الان سیزده سالتان است. خوب، یعنی ده سال دیگر بیست و سه سالتان می‌شود؛ به همین زودی و به همین راحتی! همه باید به فکر آینده باشید. به این فکر کنید که چه شغلی می‌خواهید داشته باشید، چه هنر و مهارتی لازم دارید و چگونه می‌توانید هم عضو مفیدی برای جامعه‌تان باشید و هم درآمد کافی برای خودتان داشته باشید.

آقا معلم مطلب دیگری هم گفته بود که محسن برای مادرش تعریف کرد:

- "بچه‌ها فکرتان را بکنید. سال‌ها گذشته است. بزرگ‌تر شده‌اید. درستان هم تمام شده است. مهارت حرفه‌ای خوبی بلد هستید و دلتان می‌خواهد یک فعالیت مناسبی را شروع کنید تا به این ترتیب هم آدم مفیدی برای شهر و جامعه‌تان باشید و هم پول در بیاورید. خوب، برای این کار سرمایه لازم دارید. اگر سرمایه کافی نداشته باشید، حتی اگر کارهای خوبی هم بلد باشید، نمی‌توانید از مهارت و استعداد خودتان استفاده کنید.

مثلاً فکر کنید یک نفر تعمیرکار خوبی است و خیلی مهارت دارد و همه چیز را یاد گرفته است؛ اما سرمایه ندارد که مغازه‌ای بخرد



و ابزار کار برای خودش فراهم کند. ممکن است بعضی از شماها از بزرگترهای تان کمک بگیرید و سرمایه اولیه تان را آماده کنید. اما همه شما نمی توانید. زیرا همه پدر و مادرها که پول زیاد ندارند تا برای فرزندان شان، همین که درس شان تمام شد، مغازه و ابزار کار و خانه و اتومبیل بخرند!

مادر وقتی حرف های آقا معلم را که محسن برایش تعریف کرد شنید، با خود گفت: حق با محسن است. باید به فکر آینده بود. پس با مهربانی رو به محسن کرد و گفت:

- محسن جان! با نگران بودن و زانوی غم در بغل گرفتن که مشکلات آدم حل نمی شود. کاری که فعلاً می توانی بکنی، این است که درست را خوب بخوانی تا بتوانی در یک رشته تحصیلی خوبی در دانشگاه قبول شوی. علاوه بر این تو می توانی از حالا فکر پس انداز باشی. پول هایت را جمع کنی و جمع کنی تا وقتی که درست تمام شد، کلی پس انداز داشته باشی. آن وقت می توانی با این پس انداز برای خودت یک کاری بکنی.

اما محسن که خودش قبلاً به این موضوع فکر کرده بود، گفت:

- آخر مامان جون! مگر من چه قدر می توانم پول پس انداز کنم؟ با این پول ها که نمی شود کاری کرد.

- بین محسن جان! خیلی از بچه ها هستند که پول توجیبی شان را دور می ریزند و هدر می دهند. مثلاً خوراکی هایی می خرند و می خورند که نه ویتامین دارد و نه برایشان خوب است. یا



اسباب بازی‌های جورواجور می‌خرند که بعد از یک مدتی خراب می‌شود و به هیچ دردی نمی‌خورد. حتی بعضی‌ها پول‌هایشان را صرف خرید ترقه و چیزهای خطرناک می‌کنند که هم پولشان هدر می‌رود، و هم ممکن است بلایی سرشان بیاید. خب. تو می‌توانی تا آنجا که برایت امکان دارد، پولت را پس‌انداز کنی و مثل این جور بچه‌ها هدر ندهی.

محسن قانع نشد و گفت:

- ولی من اگر تمام پول توجیبی‌ام را هم پس‌انداز کنم، باز هم پول زیادی نمی‌شود.

مادرش باز هم با مهربانی و خوشرویی پاسخ داد:

- حق با توست عزیزم! اما فکرش را بکن که با پس‌انداز کردن همین پول کم، وقتی بزرگ شدی، یک مقدار کمی پول داری که باز هم از هیچی بهتر است. مگر نه؟

محسن نظر مادرش را تایید کرد.

مادر ادامه داد:

- تازه، تو می‌توانی پولت را سرمایه‌گذاری کنی تا زیاد بشود. مثلاً می‌توانی پولت را در بانک سرمایه‌گذاری کنی و سود بگیری. آن وقت پولت بیشتر خواهد شد. یا حتی می‌توانی با پولت طلا بخری. چون طلا گران می‌شود. فکرش را بکن. از وقتی من بچه بودم تا حالا، قیمت یک سکه طلا پنجاه شصت برابر شده است. من اگر آن موقع با همه پس‌اندازم سکه طلا خریده بودم، حالا پولم پنجاه



شصت برابر شده بود.

محسن با تعجب پرسید: پنجاه شصت برابر؟! و پیش از آن که مادر چیزی بگوید، برای لحظاتی به فکر رفت. با خود فکر کرد، که اگر او بتواند با پس اندازهایش چنین کاری بکند، حتما در سال‌های آینده پول زیادی خواهد داشت. محسن در عالم خیال سکه‌های طلایی را که خریده بود، تجسم کرد. او حساب کرد تا روزی که تحصیلاتش به پایان برسد، چند سکه طلا می‌تواند پس انداز کند؟! یک دفعه یاد داستان پینوکیو افتاد. آنجا که پینوکیو گول حرف‌های روباه مکار و گربه نره را می‌خورد و سکه‌های طلایش را در زمین می‌کارد تا درخت طلا سبز شود و میوه سکه بدهد! و بی اختیار خنده اش گرفت.

در اینجا مادر با مهربانی لپ‌های محسن را کشید و گفت:
- آقا محسن آینده‌نگر! حالا نمی‌خواهد این قدر فکر و خیال بکنی! اصلاً فکر و خیال ممنوع، چه از نوع غصه‌دارش باشد و چه از نوع خنده‌دار. حالا تا بابات نیامده برو یکی دو ساعت توی کوچه با دوستانت بازی کن تا سر حال بیایی. شب من و تو و بابات سه‌تایی دربارهٔ این موضوع صحبت می‌کنیم.
محسن با رضایت و خوشحالی گفت:
- چشم مامان.

آن روز عصر مامان درباره موضوع به بابا توضیح داده بود، و قرار



شد در این باره بعد از شام صحبت کنند. محسن هم با بی‌صبری منتظر بود که به صحبت دربارهٔ موضوع بپردازند.

بابا حال و روز محسن را می‌فهمید؛ برای همین، سر شام رو به او کرد و گفت:

- آقا محسن! آدم نباید با عجله غذا بخورد! اگر مواظب نباشی، در آینده علاوه بر مشکلاتی که خودت به آنها فکر می‌کنی، یک مشکل بزرگ دیگر هم خواهی داشت، و آن از دست دادن سلامتی است!

ظاهراً بابا قدری دیر این تذکر را داد، چون محسن خیلی وقت بود که غذایش را تمام کرده بود! محسن به بشقاب خالی خودش نگاهی کرد و لبخند زد. با خود فکر کرد اگر مجبور شود پس‌انداز مختصرش را صرف معالجه و تهیهٔ دارو بکند، چیزی برایش نخواهد ماند! با این حساب سلامتی هم می‌تواند بخشی از پس‌انداز آدم برای آینده‌اش باشد. یعنی آدمی که مواظب سلامتی خودش باشد و سعی کند در آینده سالم و سرحال باشد، انگار پس‌انداز کرده است.

محسن سرگرم افکار خودش بود. مثل این که حرف‌های آقا معلم آنقدر در او اثر گذاشته بود که هر چیزی به فکرش می‌رسید، یک جوری آن را به پس‌انداز ربط می‌داد:

- کاش می‌شد آدم غذایش را پس‌انداز کند. در این صورت، در آینده مجبور نیست خرید کند یا غذا درست کند.



اما این کار دو تا ایراد دارد: اول این که غذاهای پس انداز شده فوری خراب و فاسد می‌شوند و باید آنها را دور بریزیم. دوم این که آدم اگر حالا غذا نخورد و غذایش را پس انداز کند، از گرسنگی تلف می‌شود و دیگر احتیاجی به پس انداز ندارد!

کارخانه‌هایی که رب گوجه‌فرنگی یا کمپوت درست می‌کنند، آنها را جوری بسته‌بندی می‌کنند که محتوای بسته‌ها مدت‌ها سالم بماند و فاسد نشود. راستی این هم یک جور پس انداز است؟! اگر این طور است، باید به جای کارخانه کمپوت‌سازی بگوییم کارخانه پس انداز‌سازی!

محسن همین طور داشت برای خودش می‌برید و می‌دوخت که با صدای مامان رشته افکارش پاره شد:

- آقا محسن کجایی؟ مگر نمی‌خواهی در بحث شرکت کنی؟

مامان قبل از شام داستان را برای بابا تعریف کرده بود. بابا که از موضوع جلسه به خوبی اطلاع داشت، صحبت را شروع کرد.

بابا در ابتدای جلسه صحبت‌های آقا معلم را تایید کرد و گفت:

- آقا معلم حرف بسیار خوبی زده است. آدم عاقل باید به فکر آینده باشد و از هر فرصتی استفاده کند. آدم وقتی سیزده سالش است باید فکر ده سال بعدش یعنی زمان بیست و سه سالگی هم باشد. زیرا در غیر این صورت ده سال از این فرصت را از دست داده است. یعنی آدم هرچه زودتر شروع کند بهتر است، زیرا



فرصت بیشتری دارد.

مثل این است که تو یک هفته بعد امتحان مهمی داری و باید برای آن آماده بشوی. خوب، این طوری اگر از حالا شروع بکنی به دوره کردن درس هایت، یک هفته فرصت داری. اما اگر دو روز اول را بروی دنبال بازی و وقتت را تلف بکنی، فقط پنج روز فرصت برای آماده شدن داری.

محسن با شوخی پرسید:

- باباجون! راستش را بگویند. شما خودتان از چند سالگی شروع کردید؟!

بابا لبخندی زد و گفت:

- خوب! راستش من که شاگرد آقا معلم خوب و دانای شما نبودم. من قدری دیرتر شروع کردم. آقا محسن! حالا اگر ممکن است جلسه را به هم نزن. مامان گفت:

- منظور بابا این است که سوال خصوصی نکن!

هر سه نفر خندیدند.

بابا ادامه داد:

- محسن خان! حالا فرض کن من دیر شروع کرده‌ام. تو باید از تجربه من استفاده کنی و زودتر شروع کنی تا فرصت بیشتری داشته باشی.

به نظر من هر کسی که به فکر پس انداز کردن برای آینده می‌افتد،

باید به دو مسئله مهم توجه بکند.

محسن با عجله پرسید:

- اون دو تا مسئله چی هست؟

- اگر حوصله بکنی، همه چیز را برایت می‌گویم.

مسئله اول این است که ما چطور می‌توانیم بیشتر پس‌انداز بکنیم. فرض کنیم آدمی هر ماه پولی را کنار می‌گذارد و آن را به پس‌اندازهای قبلی خودش اضافه می‌کند.

حالا اگر بخواهد مثلاً ده سال بعد پول زیادتری داشته باشد، لازم است که هر دفعه پول بیشتری را کنار بگذارد. این آدم اگر از پول توجیبی خودش پس‌انداز می‌کند، یا باید پول توجیبی‌اش اضافه بشود تا بتواند پول بیشتری پس‌انداز بکند، یا این که پول کمتری خرج بکند. اگر هم کار می‌کند و حقوق می‌گیرد، یا باید شغلی پیدا کند که پول بیشتری گیرش بیاید، یا این که خرج‌هایش را کم کند و پس‌اندازش زیاد بشود. همین آدم ممکن است عصرها که از سرکار برمی‌گردد، برای خودش شغل دوم پیدا کند و جای دیگری هم مشغول کار بشود تا حقوق بیشتری بگیرد.

در اینجا محسن گفت: کاش می‌شد من هم جایی کار بکنم و حقوق بگیرم. شما که پول توجیبی مرا اضافه نمی‌کنید! بابا لبخندی زد و در حالی که به آرامی گوش محسن را می‌کشید، گفت:

- آقا محسن! پول تو جیبی تو کم نیست. در ضمن الان هم

لازم نیست تو به فکر کار کردن باشی. تو باید تا چند سال دیگر مدرسه بروی و درس‌هایت را خوب خوب بخوانی. کار کردن و پول درآوردن مال وقتی است که بزرگ شده‌ای. الان فقط می‌توانی از پول تو جیبی خودت پس‌انداز کنی.

- این طوری که باید دویست سال پس‌انداز کنم تا بتوانم با پول‌هایم یک ماشین بخرم! تازه تا آن موقع ماشین کلی گران شده و باز هم پولم نمی‌رسد.

- من که هنوز حرف‌هایم تمام نشده. اگر تو اجازه بدهی و وسط حرف من نپری، تازه می‌خواهم مسئله مهم دوم را بگویم. محسن سرش را پایین انداخت و منتظر ماند تا بابا مسئله دوم را هم بگوید.

- مسئله دوم این است که چطور از پس‌اندازمان استفاده کنیم که بتوانیم آن را اضافه کنیم. مثلاً فرض کن یک نفر ماهی پنج هزار تومان پس‌انداز می‌کند. آخر سال باید شصت هزار تومان داشته باشد. اما اگر با این پولش سرمایه‌گذاری بکند، مثلاً پولش را در بانک بگذارد، آخر سال پولش بیشتر از شصت هزار تومان می‌شود. زیرا مقداری هم از بانک سود می‌گیرد؛ در حالی که اگر این پول را در قلکش جمع بکند، فقط همان شصت هزار تومان را خواهد داشت.

فکرش را بکن مثلاً یک نفر با پولش هر ماه یک مرغ تخم‌گذار می‌خرد و آن را به مرغ و خروس‌هایش اضافه می‌کند. بعد از

گذشتن یک سال او تعداد زیادی مرغ و خروس دارد که اگر از آنها خوب مراقبت کند برایش کلی تخم می‌گذارند و کلی هم جوجه از تخم بیرون می‌آید. این هم خودش نوعی پس‌انداز است! نیست؟ پدر ادامه داد:

- بین محسن! پس این کافی نیست که تو هر ماه مقدار زیادی پول پس‌انداز کنی. بلکه باید از پولت خوب استفاده بکنی و کاری کنی که زیادتر بشود. این طوری اگر پس‌انداز ماهانه ات هم مقدار زیادی نباشد، باز هم می‌توانی در آینده پول زیادی داشته باشی. محسن گفت:

- یعنی من باید پول‌هایم را در بانک بگذارم تا زیاد بشود؟ من بیشتر دلم می‌خواهد مرغ و خروس بخرم و نگهداری کنم! این طوری، هم پولم زیاد می‌شود و هم می‌توانم با جوجه‌هایشان بازی بکنم.

بابا لبخندی زد و ادامه داد:

- اگر آدم بخواهد به جای جمع کردن پس‌انداز در قلم و بی‌استفاده نگهداشتن آن، پولش را سرمایه‌گذاری بکند، باید روش مناسبی برای سرمایه‌گذاری پیدا کند. یعنی باید فکر کند که با پولش، با چه روشی، چه کارهایی می‌تواند بکند. بعد این روش‌های مختلف را با هم مقایسه بکند و بهترین روش را انتخاب بکند. سرمایه‌گذاری در بانک یک روش است و نگهداری مرغ و خروس یک روش دیگر. باید روش‌های زیادی را پیدا کنی و با هم



مقایسه کنی و آن را که بهتر است انتخاب کنی.

محسن از پدرش پرسید:

- من از کجا می‌توانم روش‌های مختلف سرمایه‌گذاری را پیدا

کنم؟ من که چیزی به فکر نمی‌رسد.

مادر محسن که تا این لحظه ساکت بود و فقط گوش می‌کرد، قبل

از این که پدر جوابی بدهد، گفت:

- محسن جان! تو می‌توانی با کسانی که اطلاعاتی در این باره

دارند، مشورت بکنی و راه و روش‌های مختلف را از آنها بپرسی.

بعد این روش‌ها را یادداشت بکن و آنها را با هم مقایسه بکن.

می‌توانی از آقا معلمتان هم بپرسی. شاید او هم روش‌های خوبی

بلد باشد و به تو یاد بدهد. تازه می‌توانی از دایی مهدی هم بپرسی.

دایی مهدی هم حتما اطلاعات خوبی دارد.

پدر گفت: محسن! حق با مامان است. من و مامان شاید یکی دو

تا راه برای سرمایه‌گذاری بلد باشیم و به تو یاد بدهیم. اما اگر از

چند نفر دیگر هم بپرسی، البته از آدم‌هایی که تجربه دارند، آنها

روش‌های بهتری به تو یاد می‌دهند. بعد باید درباره خوبی‌ها و

بدی‌های هر یک از روش‌های سرمایه‌گذاری فکر کنی. چون هر

روشی ممکن است محاسن و معایبی داشته باشد.

محسن پرسید:

- می‌شود درباره خوبی‌ها و بدی‌های دو روش گذاشتن پول توی

بانک و خریدن مرغ و خروس برایم بگویید؟

- باشد، برایت می گویم. اما بعدش باید بروی و به کارهایت بررسی و آماده خوابیدن بشوی. پدر ادامه داد:

- بدی روش خریدن مرغ و خروس این است که باید وقت زیادی برایشان صرف کنی، که در این صورت دیگر نمی توانی به درس هایت بررسی. مثلاً همیشه باید مواظب باشی تا گربه سراغ جوجه ها نرود. مواظب باشی تا مرغ و خروس ها مریض نشوند. چون اگر مریض بشوند، همه شان می میرند و کل پس اندازت از بین می رود. تازه ممکن است همسایه ها از تو شکایت بکنند. زیرا با نگهداشتن مرغ و خروس در خانه باعث ایجاد مزاحمت برای آنها می شوی. مرغ و خروس را در جایی می شود نگهداری کرد که مناسب باشد. مثلاً حیاط بزرگی که سروصدای آنها باعث ناراحتی همسایه ها نشود. این از معایب مرغ و خروس؛ اما اگر پولت را در بانک سرمایه گذاری بکنی، هیچ یک از این بدی ها را ندارد. نه گربه و روباه و شغال سراغ پولت می روند، نه پولت مریض می شود. و نه مجبور هستی وقت زیادی صرف این کار بکنی.

در اینجا مادر گفت: البته نگهداری مرغ و خروس فایده اش بیشتر از گذاشتن پول توی بانک است. زیرا سر سال سود بیشتری گیرت می آید و سرمایه ات بیشتر می شود.

- تازه می توانم با جوجه هایشان هم بازی کنم.

- البته که می توانی بازی کنی. اما اگر این کار باعث بشود که به درس هایت نرسی، من و بابا مجبور می شویم همه مرغ



و خروس‌هایت را شکار کنیم و با گوشتشان غذاهای خوشمزه درست کنیم، تو هم آن وقت دیگر همه پس‌اندازت را از دست می‌دهی!

پدر گفت: آقا محسن! بهتره که نگهداری مرغ و خروس را فراموش کنی. چون انگار مامان برای مرغ و خروس‌های تو نقشه‌های آنچنانی کشیده است! بعد بابا در حالی که شکمش را نوازش می‌کرد، ادامه داد:

- البته من هم بدم نمی‌آید ببینم مرغ و خروس‌هایی که آقا محسن پرورش می‌دهد، چه مزه ای دارند!

- وای! شما که همه مرغ و خروس‌های منو خوردید و تمام کردید! صد رحمت به آقا گربه که فقط یکی دو تا جوجه ریزه میزه شکار می‌کنه!

سه نفری خندیدند. بابا گفت بهتر است دیگر محسن به کارهایش برسد و آماده خوابیدن بشود. محسن از بابا و مامان قول گرفت که باز هم در فرصت مناسب در این باره بیشتر صحبت کنند.

روز بعد محسن در مدرسه دنبال فرصت مناسبی می‌گشت تا با دوستانش درباره موضوع پس‌انداز و سرمایه‌گذاری صحبت کند. او تصمیم گرفته بود سر صحبت را با آنها باز کند تا ببیند آیا آنها هم با صحبت‌های آقا معلم به فکر پس‌انداز و سرمایه‌گذاری افتاده اند یا نه. محسن فکر می‌کرد آنها هم می‌توانند در جست‌جو



برای پیدا کردن راه مناسب سرمایه‌گذاری با او همکاری کنند. خوشبختانه این فرصت پیش آمد و محسن توانست با چند تا از بچه‌ها صحبت کند. از آن میان، حمید با پدرش در باره حرف‌های آقا معلم صحبت کرده بود. علی هم درباره موضوع فکر کرده بود. اما چون پدرش در ماموریت بود، منتظر بود تا از سفر برگردد و با او صحبت کند. رامین هم به حرف‌های آقا معلم فکر کرده بود. اما به قول خودش تصمیم داشت در تعطیلات تابستانی درباره این موضوع بیشتر فکر کند.

محسن درباره افکار خودش و مشورتی که با پدر و مادرش کرده بود، با آب و تاب برای بچه‌ها صحبت کرد. او برای دوستانش تعریف کرد که تصمیم دارد در این باره بیشتر فکر کند و اطلاعات جمع‌آوری کند؛ سپس از آنها خواست تا کمکش کنند. محسن در جواب رامین که معتقد بود بهتر است این کار را در تابستان انجام بدهند، گفت ما نباید فرصت را از دست بدهیم. همین زمان کوتاه از حالا تا تابستان هم برایمان مهم است و باید زودتر کارمان را شروع کنیم.

بچه‌ها همه نظر محسن را پذیرفتند و بنا شد کار جمع‌آوری اطلاعات را انجام بدهند و هر چیز جدیدی که یاد می‌گیرند برای همدیگر تعریف کنند.

محسن گفت: خوب است در اول کار با آقا معلم هم صحبت کنیم. حتماً او مطالب مفیدی دارد که به ما بگوید. بچه‌ها همه موافق



بودند، و بنا شد زنگ تفریح بعدی سراغ آقا معلم بروند. آقا معلم وقتی از تصمیم محسن و بچه‌ها خبردار شد، خیلی خوشحال شد. آقا معلم بچه‌ها را تشویق کرد که دنبال موضوع باشند و قول داد که خودش هم کمکشان بکند.

روز بعد بچه‌ها در حیاط مدرسه دور هم جمع شده بودند. رامین که روز قبل با پدرش درباره پس انداز و سرمایه‌گذاری صحبت کرده بود، داشت اطلاعات خودش را در اختیار دوستانش می‌گذاشت. بابای رامین که در یک اداره کار می‌کرد، مقداری پول پس انداز کرده، و آن را به یکی از دوستانش که کارش تجارت بود، سپرده بود. حالا آن شخص با این سرمایه تجارت می‌کرد و هر دو نفر در سود آن شریک بودند. بابای رامین از سودی که به این ترتیب گیرش می‌آمد راضی بود.

علی گفت:

- فکر بدی نیست. ما اگر پولی پس انداز کنیم، خودمان که نمی‌توانیم با آن تجارت بکنیم، چون وقتش را نداریم و از درسمان عقب می‌مانیم. حتی بابای رامین که مدرسه نمی‌رود، وقت این کار را ندارد، چون هر روز می‌رود اداره محل کارش و تا آخر وقت آنجا کار می‌کند. پس بابای رامین بهترین کار را کرده است.

حمید گفت:

- حتما بابای رامین پول زیادی به دوستش داده است که با آن



کار بکنند. زیرا برای تجارت پول زیادی لازم است. اما ما که پول زیاد نداریم. اگر یک تاجر بخواهد با پول و سرمایه یک شخص دیگر کار بکند حتما باید آن شخص پول زیاد داشته باشد، وگرنه کدام تاجر حاضر می‌شود با پول کم ما تجارت بکند. اصلا اگر برویم به کسی بگوییم که ما این قدر پول داریم و تو برای ما تجارت بکن، حتما به ما می‌خندد!

محسن گفت:

- حق با حمید است. ما باید راهی پیدا بکنیم که با پول کم بتوانیم تجارت بکنیم.

بچه‌ها تصمیم گرفتند همین مسئله را با آقا معلم در میان بگذارند. آقا معلم با حوصله به حرف‌های بچه‌ها گوش کرد و گفت:

- این کاملا درست است. شما نمی‌توانید با پولتان تجارت کنید، چون باید به درس و مدرسه‌تان بپردازید و اصلا وقت این کار را ندارید. تازه تجارت که کار آسانی نیست. خیلی تجربه لازم دارد و هر کسی نمی‌تواند به این راحتی وارد کار تجارت بشود. علاوه بر این، همان طور که حمید می‌گوید، با این پول‌های کم نمی‌شود تجارت کرد. شاید هیچ تاجری هم قبول نکند با این پول کم شما تجارت بکند. اما یک نکته دیگر هم هست که شما به آن فکر نکرده‌اید!

محسن پرسید:

- چه نکته‌ای؟



- همان طور که رامین گفت، پدرش دوستی دارد که هم تجارت بلد است و هم به او اعتماد دارد. شما از کجا می‌خواهید یک آدم قابل اعتماد پیدا کنید و پولتان را به او بدهید. اگر او پولتان را پس نداد، چه کار می‌کنید؟! شما به یک نفر که کارش تجارت است، اعتماد می‌کنید و پولتان را به او می‌دهید که برایتان تجارت کند، و در سودش شما هم شریک باشید. اما ممکن است با این کار پس اندازتان را از دست بدهید. خیلی از مردم با این ترتیب پولشان را از دست داده‌اند.

پس بهتر است به فکر یک روش مطمئن باشید که پولتان از دستتان نرود!

بچه‌ها به فکر فرو رفتند. رامین پرسید:

- یعنی ممکن است پول بابای من هم از بین برود؟
- بابای تو حتما دوستش را خوب می‌شناسد که به او اعتماد کرده است. اما همه که افراد قابل اعتماد سراغ ندارند. شماها بهتر است دنبال روش قابل قبول‌تری برای سرمایه‌گذاری باشید.

عصر آن روز محسن داشت درس‌هایش را دوره می‌کرد. البته همزمان به فکر پس‌انداز و سرمایه‌گذاری هم بود. محسن با خودش فکر می‌کرد که تا حالا چند روش سرمایه‌گذاری را شناخته است: گذاشتن پول در بانک، نگهداری مرغ و خروس، خریدن سکه‌های طلا و سپردن پول به یک نفر برای تجارت و....



محسن تصمیم گرفت بعد از دوره کردن درس و تمام شدن مشق روزانه، حسابی درباره این موضوع فکر کند و شب افکارش را با پدرش در میان بگذارد.

بعد از شام محسن با پدر و مادرش سر صحبت را باز کرد و نتیجه بررسی‌هایش را برایشان تعریف کرد:

- گذاشتن پول در بانک کار خوبی است، چون خطری برای سرمایه آدم پیش نمی‌آید، بانک به پولمان سود هم می‌دهد. نگهداری مرغ و خروس هم کار جالبی است، سودش زیاد است؛ اما کار وقت‌گیری است. تازه خطراتی هم دارد؛ بیماری، حمله گربه به جوجه‌ها و خطرات دیگر. البته سودش بیشتر از سودی است که بانک می‌دهد.

خریدن سکه هم کار خوبی است. اما نگهداری سکه هم زحمت دارد. چون ممکن است گم‌شان کنیم، یا دزد آنها را ببرد. البته خریدن و نگهداری سکه کار وقت‌گیری نیست و زحمت نگهداری مرغ و خروس را ندارد. اما در مقابل سکه‌ها نمی‌توانند مثل مرغ تخم بکنند و زیاد بشوند! تنها سود نگهداری سکه گران‌شدن آن است. سپردن پول به یک نفر برای تجارت هم سود خوبی دارد، اما خطرناک است.

مامان گفت:

- درست است که نگهداری طلا و سکه زحمت دارد، اما یک خوبی هم دارد. ببین. اگر یک نفر پولش را صرف خرید زمین بکند

که با گران شدن زمین سود بکند، خوب، شاید سود خوبی گیرش بیاید. تازه زمین را کسی نمی‌دزدد. اما اگر یک وقتی احتیاج به قدری پول داشته باشد، ممکن است نتواند پول تهیه بکند. چون شاید در آن زمان، زمین او مشتری نداشته باشد. تازه اگر مشتری هم دارد، باید کل زمین را بفروشد و نمی‌تواند مثلاً ده متر مربع از زمین را بفروشد. در حالی که اگر با پولش سکه و طلا بخرد، این طور نیست. زیرا هر وقت نیاز به پول پیدا بکند، می‌تواند یکی دو تا سکه به بازار ببرد و بفروشد.

بابا گفت:

- درست است؛ من هم موافقم. به نظر من آدم هر جا که می‌خواهد سرمایه‌گذاری بکند، خوب است به این نکته هم توجه بکند که اگر زمانی پول مختصری لازم داشت، بتواند بخشی از سرمایه‌گذاریش را مجدداً به پول تبدیل بکند.

مامان محسن را تشویق کرد که توانسته اطلاعات خوبی جمع کند. بابا هم حرف‌های مامان را تایید کرد و گفت:

- محسن جان! تو روش‌های مختلف را خیلی خوب مقایسه کرده‌ای. همان طوری که خودت توجه کرده‌ای، برای مقایسه این روش‌ها، باید هم به میزان سودی که هر کدام دارند، و هم به میزان خطر و هم وقتی که از ما می‌گیرد، باید توجه کنیم.

اگر از نظر میزان سود مقایسه کنیم، هر روشی سودش با بقیه متفاوت است. مثلاً در یک روش اگر صد تومان سرمایه‌گذاری

بکنی، تا آخر سال بیست تومان سود گیرت می‌آید، یعنی بیست درصد سود می‌کنی. در حالی که در روش دیگر سودت می‌شود سی تومان. یعنی سی درصد سود خواهی داشت. از این نظر معلوم است که هر روشی سودش بیشتر باشد، بهتر است. اما این مقایسه درست و کامل نیست. اگر به خطرات هر کدام از روش‌ها هم توجه کنی، می‌بینی مثلاً آن روش که سودش بیست درصد است، احتمالاً خطری ندارد. در حالی که روش دیگر خطرات زیادی دارد. حالا اگر کسی دنبال این است که روشی مطمئن و بی خطر را انتخاب بکند، تکلیفش معلوم است. معمولاً روش‌های بی خطر یا کم خطر میزان سودشان هم کم است. یعنی اگر کسی دنبال سرمایه‌گذاری بی خطر می‌گردد باید به سود کم رضایت بدهد، و اگر دنبال سود بیشتر است، باید یک مقدار خطر را هم قبول کند. نمی‌شود که هم سود بیشتری داشته باشیم و هم خطری در کار نباشد.

مامان گفت:

- یعنی هم خدا و هم خرما نمی‌شود!
- همین طور است. درست مثل این است که بگوییم اگر کسی نتیجه بهتری می‌خواهد، باید زحمت بیشتری هم بکشد. اما یک نکته مهم دیگر هم هست که باید به آن هم توجه بکنیم.

محسن پرسید:

- آن نکته مهم چی هست؟



- تو می‌دانی آش نخورده و دهن سوخته یعنی چی؟
- یعنی این که آدم زحمت بکشد، اما چیزی گیرش نیاید.
- خوب. حالا فکرش را بکن. ممکن است کسی در یک سرمایه‌گذاری خطر زیادی هم تحمل کند. اما سود آنچنانی هم در کار نباشد. یعنی آدم عاقل در صورتی خطر را می‌پذیرد که احتمال سود زیاد هم همراهش باشد. نه این که خطر زیاد باشد اما سود هم زیاد نباشد.

فرض کن یک نفر در بیابان سفر می‌کند. او می‌خواهد با سرعت خود را به یک شهر در آن سوی بیابان برساند. آنجا او متوجه می‌شود که دو راه برای رسیدن به شهر دارد. یک راه که تا حد زیادی امن است و خطری ندارد، اما سه روز طول می‌کشد تا به شهر برسد.

راه دیگری هم هست که کوتاه است، یعنی راه میانبر است و اگر از آن راه برود یک روزه به شهر می‌رسد، اما این راه دوم یک ایراد کوچولو دارد و آن این است که از منطقه زندگی مارهای سمی عبور می‌کند. مسافر ما اگر راه دوم را انتخاب کند، باید خیلی مواظب باشد و طوری از منطقه زندگی مارها عبور کند که مار نیشش نزند.

حالا این مسافر باید کدام راه را انتخاب بکند؟

محسن گفت: خوب! این معروف است که می‌گویند: دیر رسیدن بهتر از هرگز نرسیدن است. پس بهتر است این مسافر راه اول را

که خطر ندارد انتخاب بکند و سه روزه به شهر برسد. پدر گفت: درست است. مسافر راه طولانی‌تر را انتخاب می‌کند و خطر روبه‌رو شدن با مارهای سمی را نمی‌پذیرد. اگر این مسافر راه دوم را انتخاب کند، درست است که خطر تهدیدش می‌کند، اما در عوض دو روز زودتر به مقصد می‌رسد. حالا فکر کن راه سومی هم وجود داشته باشد که هم خطر مارهای سمی را دارد و هم این که به اندازه راه اول طولانی است. یعنی مسافر بیچاره باید سه روز راه برود، تازه خطر مارهای سمی هم سر جایش است. این راه سوم هم ایراد راه اول را دارد که طولانی است، و هم ایراد راه دوم را دارد که خطر مارهای سمی است. این راه سوم می‌شود همان آتش خورده و دهن سوخته، چون زحمت مسافر به خاطر طولانی بودن راه زیاد شده، اما خطر هم برایش وجود دارد. محسن گفت: منظورتان این است که در کارهای سرمایه‌گذاری هم ممکن است آدم هم آتش‌گیرش نیاید و هم دهنش بسوزد؟! پدر گفت: بله کاملاً درست است. آدم در کار سرمایه‌گذاری وقتی خطر را قبول می‌کند که در مقابلش سود بیشتری به دستش بیاید. یعنی خطر باید ارزشش را داشته باشد. والا اگر در مقابل خطر زیاد چیزی گیر آدم نیاید، می‌شود همان آتش خورده و دهن سوخته!

- خوب! مگر مجبوریم آتش‌داغ را با عجله بخوریم که دهانمان بسوزد! من صبر می‌کنم آتش قدری خنک بشود، بعد می‌خورم. آن



وقت می شود آش خورده و دهن نسوخته!
مامان گفت:

- خیلی زرنگی آقا محسن! آش را که می خوری، اما نه دهانت
می سوزد و نه ظرفها را می شویی! این را می گویند آش خورده و
دهن نسوخته و ظرفهای نشسته! برای امشب دیگه کافیه. بهتره
آماده بشوی برای خوابیدن.
بابا گفت:

- حق با مامان است. بهتر است یک نتیجه گیری کوتاه بکنیم و
بقیه صحبت باشد برای بعد. نتیجه این که: برای انتخاب روش
مناسب سرمایه گذاری باید میزان سودی که از کار به دست
می آید و میزان خطری که دارد، هر دو را باهم در نظر بگیریم و
آنها را با هم مقایسه کنیم. باید سعی کنیم روشی را انتخاب کنیم
که سودش تا آنجا که ممکن است زیاد باشد و خطرش تا آنجا که
ممکن است کم باشد. البته باید بدانیم که نمی شود راهی باشد که
بی خطر باشد و تازه سودش هم خیلی زیاد باشد.
آخرین جمله پدر قبل از خواب این بود که: محسن جان! باز هم
سعی کن اطلاعات بیشتری درباره سرمایه گذاری پیدا بکنی تا باز
هم در این مورد صحبت کنیم. شب بخیر!

بچه ها بنا بود زنگ تفریح همدیگر را ببینند. علی اطلاعات
جدیدی پیدا کرده بود که می خواست به آنها بگوید. بابای علی

دیروز از ماموریت برگشته بود. حتما علی با او صحبت کرده و چیزی دستگیرش شده بود.

بچه‌ها که دور هم جمع شدند، رامین از علی پرسید:

- خوب! چی می‌خواستی برایمان تعریف کنی؟

- دیشب من و بابام کلی با هم حرف زدیم. من موضوع را برایش گفتم و از او راهنمایی خواستم. بابا گفت یکی از بهترین روش‌های پس‌انداز و سرمایه‌گذاری، سرمایه‌گذاری در بورس است.

- سرمایه‌گذاری در بورس؟

- بله. بابای من در یک شرکت کار می‌کند. او گفت به تازگی سهام شرکت ما در بورس عرضه شده و هر کس بخواهد می‌تواند سهام آن را بخرد. در این صورت در آینده، کسی که سهام می‌خرد، هم با بالا رفتن قیمت سهام، سود می‌کند و هم این که هر سال در سود شرکت شریک است و سهم سودش را می‌گیرد.

محسن پرسید:

- یعنی ما می‌توانیم با پس‌اندازهایمان در یک شرکت بزرگ شریک بشویم و سود بکنیم؟

علی جواب داد:

- بابای من می‌گوید آره. آدم می‌تواند سهام هر شرکتی را که دلش بخواهد بخرد، در این صورت یک تکه کوچک از آن شرکت مال او می‌شود. به همین دلیل هم هر سال که شرکت سود می‌کند، قسمتی از سود را به او می‌دهند، چون بالاخره او هم شریک آنها



است. آدم می‌تواند با همین پولی که گیرش آمده است، دوباره سهم بخرد و در تکه بزرگ‌تری از شرکت شریک شود.

رامین در حالی که داشت ساندویچش را می‌خورد، گفت:

- این که خیلی خوب است... این طوری بعد از یک مدتی آدم صاحب کل یک کارخانه می‌شود!... یعنی اول یک تکه کوچکش را می‌خرد، و بعد هی پول‌هایش زیاد می‌شود و باز یک تکه دیگرش را می‌خرد... تا وقتی که همه جای کارخانه را بخرد. راستی، به نظر شما اول بهتر است... کدام قسمت از یک کارخانه را بخریم که سودمان بیشتر بشود؟

حمید با اشاره به ساندویچ رامین گفت:

- تو بهتر است اول بوفه کارخانه را بخری، بعد قسمت‌های دیگرش را!

بچه‌ها زدند زیر خنده. محسن به فکر فرو رفت، با خود گفت:

- فکر بدی هم نیست. اول این که حتی با پول کم هم می‌شود کار را شروع کرد. دوم این که شریک یک کارخانه یا یک شرکت شدن دیگر در دسرهای نگهداری مرغ و خروس را ندارد. زیرا شرکت رئیس دارد و او به همه کارها رسیدگی می‌کند. اما آیا با خرید سهام یک شرکت، آدم سود زیادتری گیرش می‌آید؟ آیا این طوری ممکن نیست کلاه سرش برود؟ مگر یک شرکت چه فرقی با یک تاجر معمولی دارد؟ چطوری می‌توانیم به یک شرکت، یعنی به رئیس یک شرکت، اعتماد کنیم و پولمان را به آنها بدهیم؟



محسن نظرش را به بچه‌ها گفت و بنا شد دربارهٔ این موضوع بیشتر فکر کنند و اطلاعات جمع کنند. علی هم قول داد نظر پدرش را بپرسد و به آنها خبر بدهد.

عصر بنا بود محسن به دیدن دایی مهدی برود. مامان درباره دل مشغولی آقا محسن با دایی حرف زده بود و دایی می‌خواست محسن را ببیند تا با هم حرف بزنند. محسن مدام به ساعت نگاه می‌کرد و دلش می‌خواست زودتر عصر بشود، چون می‌دانست که دایی اطلاعات زیادی دارد و حرف‌های خوبی به او خواهد زد. محسن درباره روش‌های مختلف سرمایه‌گذاری فکر کرده بود، اما با مطالبی که امروز صبح از علی شنید، توجهش به روش خرید سهام شرکت جلب شده بود. او در حالی که به طرف خانه دایی مهدی می‌رفت، مشغول افکار خودش بود:

- این که آدم در یک کارخانه یا شرکت شریک بشود، خوب است. اما آیا می‌شود در هر کارخانه‌ای که بخواهیم شریک بشویم؟ اگر این طور باشد، شریک شدن در کدام کارخانه بهتر است؟ محسن همین طور که داشت از جلوی مغازهٔ بقالی رد می‌شد، توجهش به ویتترین مغازه جلب شد. انواع خوراکی‌ها، از پفک و چیپس گرفته تا لواشک و کیک با سلیقه چیده شده بود. محسن لبخندی زد و با خودش گفت:

- حتما بچه‌های شکمو دوست دارند در کارخانه‌های پفک و



چیپس شریک بشوند و آنجا سرمایه‌گذاری کنند! به این می‌گویند سرمایه‌گذاری خوشمزه! حتما رامین دوست دارد پولش را به کارخانه چیپس بدهد. آن وقت آخر سال می‌رود جلوی کارخانه و می‌گوید به جای سود سرمایه‌گذاری به من یک کارتن چیپس بدهید!

راستی حتما باید در کارخانه‌ها شریک بشویم؟ می‌شود آدم در یک مغازه بقالی یا لوازم‌التحریر فروشی شریک بشود؟ در یک مدرسه چطور؟

محسن دیگر سر کوجه دایی مهدی رسیده بود. آن طرف خیابان، تقریباً روبه‌روی کوچه، شعبه بانک بود. دو نفر هم جلو دستگاه خودپرداز بانک ایستاده بودند. محسن با خودش گفت:

- کاش می‌شد آدم در بانک شریک بشود و با پولش تکه ای از بانک را بخرد. حتما بانک خیلی سود می‌کند، چون همه مردم می‌روند و پولشان را به بانک می‌دهند. اگر بشود آدم هر قسمتی از بانک را بخرد، چقدر خوب می‌شود که من صندوق بانک را بخرم. آن وقت همه پول‌های بانک مال من می‌شود! اما این که نمی‌شود که یک نفر صندوق بانک را بخرد و آن دیگری شیشه‌های بانک را! مثل رامین که بنا بود بوفه کارخانه را بخرد و همه ساندویچ‌هایش را خودش بخورد!

محسن از این افکار حسابی خنده‌اش گرفته بود، با خودش تجسم کرد که رامین بوفه کارخانه را خریده و حمید هم در ورودی



کارخانه را. بعد حمید نمی‌گذارد رامین از در کارخانه تو برود و به بوفه سر بزند!

محسن دیگر جلوی در خانه دایی مهدی رسیده بود.

دایی مهدی مثل همیشه با حوصله به حرف‌های محسن گوش داد. محسن اول قدری درباره صحبت‌های آقا معلم و روش‌های سرمایه‌گذاری، که درباره شان اطلاعات جمع کرده بود و نیز مقایسه این روش‌ها برای دایی تعریف کرد و از او خواست تا نظرش را بگوید.

دایی مهدی گفت:

- آفرین آقا محسن! این خیلی خوب است که یک گل پسر به سن تو به این موضوعات فکر کند؛ و تازه این هم خیلی خوب است که برای پیدا کردن جواب این پرسش، از نظرات دیگران استفاده می‌کنی، یعنی مشورت می‌کنی. من هم می‌خواهم نظر خودم را بگویم. اما اول می‌خواهم برایت یک حکایت تعریف کنم. البته به شرط این که تو هم در حالی که از خودت پذیرایی می‌کنی به حرف‌هایم گوش بکنی.

زن دایی در حالی که به ظرف میوه اشاره می‌کرد، گفت:

- محسن جان بیکار ننشین و از خودت پذیرایی کن!

محسن لبخندی زد و سیبی را برداشت تا پوست بکند. دایی مهدی ادامه داد:

- محسن جان! به نظر تو برای راه‌اندازی یک کارخانه یا یک کارگاه در همان ابتدای کار به چه چیزهایی نیاز داریم؟

- خوب. باید پول کافی داشته باشیم تا با آن پول ساختمان و دستگاه‌های لازم را بخریم و تازه حقوق کارگرها را بدهیم.

- باشد. قبول کردم. می‌توانیم بگوییم دو تا عامل مهم لازم است، اول کسی که کار را خوب بلد باشد و بداند چه دستگاه‌هایی لازم است و چگونه باید تهیه بشوند. دوم سرمایه است.

فکر کن کسی کار آهنگری را خوب بلد است و می‌خواهد یک کارگاه آهنگری راه بیندازد؛ اما پول و سرمایه لازم را ندارد. یا این که کسی پول دارد، اما حرفه خوبی بلد نیست و نمی‌داند چگونه باید با این پول یک کارگاه راه بیندازد و سود بکند. این آدم ممکن است خودش کارگاهی راه بیندازد، اما حتما شکست می‌خورد. زیرا این کار را خوب بلد نیست. شاید برود کالایی را تولید کند که کسی نیاز ندارد و آن را نمی‌خرد. یا این که کالای خوبی تولید کند، اما به هر حال چون اطلاعات کافی ندارد، ضرر می‌کند.

این دو نفر به هم احتیاج دارند و بدون هم نمی‌توانند کار بکنند، کسی که پول دارد، نیاز به یک شریک و همکار دارد که کار را خوب بلد باشد. کسی هم که کار را بلد است و خودش پول ندارد نیاز به شریکی دارد که سرمایه لازم را داشته باشد. می‌توانیم اسم این دو عامل را **کار و سرمایه** بگذاریم.

پس این همه کارهای خوب که در دنیا انجام می‌گیرد، با همکاری



کار و سرمایه است. باید این دو یک جا جمع بشوند تا بشود کاری از پیش برد. قبول داری؟

- بله دایی جان! حق با شماست.

زن دایی گفت:

- خوب! اگر کسی هر دوی اینها را داشته باشد خیلی عالی است. یعنی هم کار بلد است و هم سرمایه دارد. اما همه که این طور نیستند.

- درست است. اگر دو نفر هم که با هم دوست یا فامیل باشند و یکی کار بلد است و دیگری سرمایه دارد، آنها هم می توانند با هم متحد بشوند و کارشان را پیش ببرند. اما کسانی که همدیگر را نمی شناسند چطور؟

یکی پول دارد و دربه در دنبال کسی می گردد که هم کار بلد باشد و هم قابل اعتماد باشد. یکی دیگر هم کار بلد است و دربه در دنبال صاحب سرمایه می گردد. اما دسترسی به هم ندارند.

در زمان های قدیم دسترسی این دو گروه به هم خیلی سخت بود. و تعداد کمی از این افراد شریک مناسب پیدا می کردند. اما الان این کار خیلی آسان شده است. یعنی هر دو گروه می دانند که کجا باید دنبال شریک مناسب بگردند و چگونه او را پیدا کنند.

فکرش را بکن. کسانی که پول دارند و کار بلد نیستند یا وقت کافی برای کار ندارند، پولشان را به بانک می دهند. از آن طرف کسی که کار بلد است و پول کافی ندارد، می رود بانک و از بانک

پول قرض می‌گیرد. این طوری کار هر دو طرف راه می‌افتد و سود می‌کنند.

تازه بانک که به هر کسی پول نمی‌دهد. اول کلی بررسی می‌کند تا بداند آیا این آدم واقعا کارش را بلد است و اگر پول را بگیرد می‌تواند کارگاه و کارخانه موفق‌ی راه بیندازد یا نه! در این جا بانک نقش یک واسطه را بازی می‌کند و دو طرف معامله را به هم می‌رساند.

اما گاهی هم این دو طرف بدون واسطه همدیگر را پیدا می‌کنند. فکرش را بکن، یک شرکت می‌آید تبلیغات می‌کند که می‌خواهد یک کارخانه راه بیندازد. مثلاً کارخانه تولید مربا و لواشک و این جور چیزها. هرکس دوست داشته باشد می‌تواند در این کار سرمایه‌گذاری کند. یعنی این شرکت به جای این که برود بانک و از بانک پول قرض بگیرد، مستقیم سراغ مردم می‌رود و از آنها می‌خواهد که در این کار سرمایه‌گذاری بکنند و سود گیرشان بیاید.

- اما این کار که خیلی خطرناک است. ممکن است مردم پولشان را از دست بدهند.

- درست است. این کار به دو دلیل خطرناک است. اول این که چطور می‌توانیم به افرادی که نمی‌شناسیم اعتماد کنیم و پولمان را به آنها بسپاریم. دوم این که از کجا معلوم می‌شود که این افراد کارشان را بلد هستند و ضرر نخواهند کرد.

در سال‌های گذشته خیلی از مردم به خاطر سرمایه‌گذاری در این جور شرکت‌ها ضرر کردند. یک نفر می‌آمد شرکت مضاربه‌ای راه می‌انداخت، مردم هم اعتماد می‌کردند و پولشان را به او می‌دادند. بعد از مدتی شرکت تعطیل می‌شد و کسانی که پولشان را داده بودند، دیگر آن شخص را پیدا نمی‌کردند که پولشان را از او پس بگیرند!

زن دایی در حال که سینی چایی را روی میز می‌گذاشت، پرسید:
- یعنی کلاهبرداری می‌کرد؟

- درسته. البته ممکن بود که یارو از اول هم هدف کلاهبرداری نداشته و می‌خواست کار انجام بدهد. اما چون کارش را بلد نبود ضرر می‌کرد، و چون نمی‌توانست پول مردم را پس بدهد، فرار می‌کرد و مردم دیگر پیدایش نمی‌کردند که پولشان را از او پس بگیرند!

- پس با این حساب، آدم اگر پولش را به بانک بدهد، بهتر است. چون هم خیالش از این بابت راحت است که بانک پول او را برنمی‌دارد فرار بکند! هم این که بانک کلی بررسی می‌کند و این پول را به کسانی قرض می‌دهد که کارشان را بلد هستند و ضرر نمی‌کنند. یعنی درست است که سودی که بانک به ما می‌دهد، از سود بعضی کارهای دیگر کمتر است. اما آدم نگران چیزی نیست. - درست است. سرمایه‌گذاری در بانک سودش کم است اما تضمین شده و مطمئن است. اما یک نکته دیگر هم هست و آن

این که سرمایه‌گذاری در بانک به صورت حساب سرمایه‌گذاری یک ساله، سه ساله یا پنج ساله انجام می‌گیرد و تو اگر بخواهی سود بیشتر بگیری باید حساب بلندمدت داشته باشی. آن وقت اگر مثلاً بعد از چند ماه خواستی پولت را پس بگیری سود خیلی کمی بگیری می‌آید. اما درباره سهام این طور نیست. پس تفاوت سرمایه‌گذاری در بانک و سرمایه‌گذاری در سهام شرکت‌ها فقط از نظر سود نیست. فرض کن تو با پولت هزار تا سهم از یک شرکت خریده‌ای. بعداً اگر احتیاج به پول داشته باشی می‌توانی کل آن سهام و یا هر تعداد را که لازم داشته باشی بفروشی و پولت را پس بگیری.

درباره سرمایه‌گذاری در شرکت‌ها هم باید بدانی که همه شرکت‌ها که این جور نیستند. این جا دولت برای این که به مردم کمک کند و کار همه را راه بیندازد، می‌آید و یک سازمانی به نام سازمان بورس درست می‌کند. این سازمان شرکت‌ها را شناسایی می‌کند و به آنها اجازه می‌دهد که سهامشان را به مردم بفروشند.

اگر این سازمان شرکتی را مناسب نداند، به او اجازه فروش سهامش را نمی‌دهد، زیرا ممکن است مردم با خرید سهام آن شرکت ضرر کنند و کلاه سرشان برود. اگر شرکتی بخواهد سهامش را به مردم بفروشد، اول باید برود از سازمان بورس اجازه بگیرد. اگر توانست اجازه بگیرد، مردم هم به آن شرکت اعتماد می‌کنند.

- یعنی این هم یک جور مهر استاندارد است. آخر بابا می‌گوید

چیزی که می‌خریم باید مهر استاندارد داشته باشد. - ای همچین. اگر یک کالایی مهر استاندارد داشته باشد، مردم خیالشان راحت می‌شود که حتما کارخانه در ساختن آن دقت کرده و جنس به درد بخوری ساخته است. والا اجازه نمی‌دادند روی کالایش مهر استاندارد بزند.

راستی دقت کرده‌ای که در شهر چقدر رستوران و مغازه‌های ساندویچ فروشی و قنادی وجود دارد؟ مردم چطور حاضر می‌شوند از این مغازه‌ها خرید کنند؟ مردم که نمی‌توانند درباره هر کدام از مغازه‌ها تحقیق بکنند که آیا بهداشت را رعایت می‌کنند یا نه. این کار را اداره بهداشت می‌کند. مامور اداره بهداشت به همه این مغازه‌ها و رستوران‌ها سر می‌زند و بازرسی می‌کند. اگر ببیند در یک رستوران بهداشت رعایت نمی‌شود، به آن اجازه فعالیت نمی‌دهد.

کار سازمان بورس هم یک جوری شبیه همین است.

- پس اگر آدم در بورس سرمایه‌گذاری بکند، ضرر نمی‌کند؟
- نه این طور هم نیست! شرکت‌هایی که سهامشان در بورس فروخته می‌شود، همه‌شان ممکن است سود نکنند. اگر سازمان بورس به شرکتی اجازه فروش سهامش را می‌دهد، معنایش این نیست که مردم حتما با خرید سهام آن سود خواهند کرد. بلکه معنایش این است که این شرکت کلاهبردار نیست و فعالیت اقتصادی سالمی دارد و کلا شرایط خوبی دارد. اما هر کسی که



می خواهد سهام بخرد، باید با دقت شرایط را بررسی کند و سهام شرکتی را بخرد که فکر می کند بیشتر به نفعش است. محسن از دایمی پرسید: دایمی، خریدن سهام چه جور شرکت‌هایی به نفعمان است؟

دایمی گفت: آقا محسن! برای امروز دیگه کافیه. حتما مامانت دیگه نگران شده. بهتر است بروی خانه‌تان و به درس‌هایت بررسی. در یک فرصت دیگر باز هم باهم صحبت می کنیم. فقط یک مطلب دیگر هم برایت بگویم: بهتر است بدانی یکی از ثروتمندترین آدم‌های جهان که الان دیگه پیرمردی شده است، وقتی به سن تو بود اولین بار با پول‌هایش در بورس رفت و سهام خرید و کم پولدار شد.

- واقعاً؟! یعنی با خریدن سهام این قدر پولدار شده؟
- آقا محسن! این را گفتم که مشتری بشوی! برای امروز دیگه کافیه. بقیه صحبت‌مان باشه برای بعد.
محسن با دایمی مهدی و زن دایمی خداحافظی کرد و به طرف خانه‌شان راه افتاد.

دیگر قضیه داشت بیخ پیدا می کرد. محسن در راه بازگشت به خانه حسابی غرق در افکار خودش بود: شرکت‌های مضاربه‌ای، کلاهبرداری، کار و سرمایه، استاندارد، اداره بهداشت، سهام و....
- خریدن سهام هم کار سخت و پردردسری است. یعنی می شود



آدم با خریدن سهام حسابی پولدار بشود؟ اگر این طور است، پس چرا همه مردم نمی‌روند سهام بخرند؟ پس چرا همه مردم پولدار نمی‌شوند؟ چرا بعضی‌ها دوست دارند پولشان را به بانک بدهند؟ دردسر خریدن سهام بیشتر است یا دردسر نگهداری مرغ و خروس؟! کاش می‌شد آدم همان مرغ و خروس را نگهداری بکند. ولی با این کار که آدم نمی‌تواند یک ثروتمند بزرگ بشود.

محسن حسابی کلافه شده بود. او فکر می‌کرد که می‌تواند به یک جواب ساده و راحت برسد. اما انگار مسئله خیلی پیچیده بود. برای همین او تصمیم گرفت چند ساعت به خودش مرخصی بدهد و به این موضوع فکر نکند.

مامان وقتی قیافهٔ درهم محسن را دید، از او پرسید که آیا با دایی مهدی صحبت کرده است یا نه. محسن خلاصه صحبت‌های دایی مهدی را در چند جمله کوتاه و با بی‌حوصلگی برای مامان تعریف کرد. مامان لبخندی زد و گفت:

- آقا محسن آینده‌نگر سرمایه‌گذار و سهامدار! حسابی کلافه شدی؟! خوب کار سرمایه‌گذاری همین است دیگر. مگر نشنیده‌ای که "هر کسی طاووس خواهد جور هندستان کشد؟"

فعلاً بگذار برایت یک چایی بریزم تا قدری حالت جا بیاید و از کلافگی دربیایی.

محسن روی کاناپه لم داد. تلویزیون روشن بود و پیام بازرگانی پخش می‌کرد:



- پذیرهنویسی سهام شرکت... از پس فردا شروع می‌شود!
انگار مسئله سهام و سرمایه‌گذاری بنا نبود محسن را رها بکند.

زنگ تفریح، محسن در حالی که در حیاط مدرسه قدم می‌زد،
داشت افکار خودش را مرور می‌کرد:

- خریدن سهام شرکت‌ها کار خوبی است. اما آیا از بقیه روش‌های
سرمایه‌گذاری بهتر است؟

وقتی آدم با پولش سهام می‌خرد، مجبور نیست وقت زیادی صرف
این کار بکند، می‌تواند به کارهای خودش برسد و هر چند وقت
یک بار برود سود سهامش را از شرکت بگیرد.

آدم حتماً باید سهامش را درست مثل سکه‌های طلا در جای
مطمئن نگهداری بکند تا گم نشود یا دزد آنها را نبرد. اگر آدم
سهامش را گم بکند چه اتفاقی می‌افتد؟

سود خریدن سهام چقدر است؟ اگر سود این کار اندازه سودی
باشد که بانک به ما می‌دهد چرا باید سهام بخریم؟ آدم پولش
را در بانک بگذارد که بهتر است. تازه گم هم نمی‌شود. پس
حتماً سودش باید بیشتر از بانک باشد. اما اگر یک سال شرکت
سود نکند، حتماً پولی گیر آدم نمی‌آید. پس خطر خریدن سهام
این است که ممکن است سود نکنیم. بانک از اول می‌گوید که
چقدر سود می‌دهد و آدم خیالش راحت است. اما سود سهام را
نمی‌دانیم چقدر خواهد بود.



محسن تصمیم گرفت زنگ تفریح بعدی همراه بچه‌ها پیش آقا معلم بروند. آقا معلم حرف‌های محسن را گوش کرد و بعد گفت: - بچه‌ها! درست است که باید اوراق سهام را با دقت نگهداری بکنیم و مواظب باشیم تا گم نشوند، اما این طور نیست که اگر کسی اوراق سهامش را گم کرد، و این اوراق دست کس دیگری افتاد، بتواند از آن استفاده بکند و ضرری به صاحب سهام برسد. برای همین نگهداری اوراق سهام در دسری ندارد. وقتی یک نفر سکه طلا یا پولش را گم بکند، کسی که آن را پیدا می‌کند، سعی می‌کند به صاحبش برگرداند. حالا ممکن است، این پول یا سکه طلا دست کسی بیفتد که بخواهد از آن استفاده بکند. در اینجا کسی که پول یا سکه را پیدا کرده است، راحت از آنها استفاده می‌کند. حتی اگر کسی کارت شناسائی خودش را گم بکند، ممکن است یک نفر از آن سوء استفاده بکند. اما کسی نمی‌تواند از اوراق سهام کس دیگر سوء استفاده بکند. پس از این بابت خیال‌مان راحت باشد.

در مورد سود سهام هم باید بگویم، اگر کسی سهام بخرد، فقط بنا نیست سر سال سود بگیرد. یک منفعت دیگر سهام این است که ممکن است در طول زمان قیمت خودش بالا برود. مثلاً سهم یک شرکت که امروز سیصد تومان قیمت دارد، ممکن است هفته بعد بشود سیصدوسی تومان. البته این طور نیست که قیمت یک سهم همیشه بالا برود. ممکن است که قیمت بعضی سهام پایین



هم بیاید و آدم ضرر بکند.

اما به طور کلی، هر کسی که سهم می‌خرد، باید به هردو منفعت کارش توجه بکند: سود سالانه سهم و گران شدن سهم.

محسن پرسید:

- پس خطر کار سرمایه‌گذاری در سهام، سود نکردن شرکت نیست. چون ممکن است شرکت سود بکند و سرسال به آدم سود

بدهد، اما قیمت سهم پایین بیاید و آدم ضرر بکند. مگر نه؟

- بله. کاملاً درست است. برای همین باید سعی کنیم سهام شرکتی را بخریم که سود خوبی می‌دهد و تازه قیمت سهامش هم بالا می‌رود.

رامین گفت:

- من فکر می‌کردم چون قیمت همه اجناس بالا می‌رود، حتماً قیمت سهام هم همیشه بالا می‌رود. راستی چرا باید قیمت سهام

پایین بیاید و کم بشود؟

آقا معلم جواب داد:

- رامین جان! درست است که به خاطر تورم قیمت بیشتر اجناس بالا می‌رود، اما تغییرات قیمت سهام علت‌های دیگری هم دارد.

یعنی ممکن است قیمت یک سهم بالا برود یا پایین بیاید. بنابراین کسی که سهام یک شرکت را خریده، از یک طرف سود سهامش

را می‌گیرد، و این یعنی این که سود می‌کند؛ اما ممکن است به دلیل پایین آمدن قیمت سهام ضرر بکند.

حمید گفت:

- از کجا باید بدانیم که خریدن سهام کدام شرکت به نفعمان است؟ یعنی قیمت سهام کدام شرکت بناست در آینده بیشتر بالا برود و سود بکنیم؟
زنگ تفریح داشت تمام می‌شد. آقا معلم به بچه‌ها گفت که درباره این موضوع فکر کنند و اطلاعات جمع کنند، تا در فرصت بعدی راجع به آن بیشتر صحبت بکنند.

محسن با خودش فکر می‌کرد که تا حالا اطلاعات خوبی به دست آورده است:

- خریدن سهام کار خوبی است. چون آدم هم سود سالانه می‌گیرد و هم قیمت سهامش بالا می‌رود و سود می‌کند. پس اگر آدم سهامی را بخرد که هم سود بیشتری داشته باشد و هم قیمتش خیلی بالا برود، خیلی عالی می‌شود. ای کاش می‌شد آدم از آینده خبر داشته باشد!

اگر من از آینده خبر داشتم، اگر می‌شد که بروم به زمان آینده و بعد دوباره برگردم، فوری می‌پرسیدم که قیمت سهام شرکت‌ها چقدر است. بعد وقتی به زمان خودم برمی‌گشتم، آن وقت دیگر می‌دانستم قیمت سهام کدام شرکت بالا می‌رود! فوری می‌رفتم سهام آن را می‌خریدم! حتماً آن کسی هم که با خریدن سهام یکی از ثروتمندترین آدم‌های دنیا شده، همین کلک را زده است!



اما اینها همه قصه است. مگر می شود کسی از آینده خبردار بشود؟ پس از کجا باید فهمید قیمت سهام کدام شرکت بناست بالا برود. مامان حواسش به محسن بود که حسابی درگیر افکار خودش است، پرسید:

- محسن! باز چی شده! مرغ و خروس هایت مریض شدند، یا سکه های طلایت را گم کردی؟ یا این که کارخانه ات ضرر کرده؟! - دارم فکر می کنم که از کجا می توانیم بدانیم قیمت سهام در آینده بالا می رود یا پایین می آید.

- خوب. من فکر می کنم حتما یک راه درست و حسابی دارد. آدم هایی که این کار را بلد هستند، می توانند آینده را پیش بینی بکنند. صبر کن شب که بابا هم باشد، در این باره صحبت بکنیم. این قدر هم اخم نکن! حتماً راه درست پیش بینی قیمت سهام را یاد می گیری! حالا برای این که حوصله ات سر جایش بیاید، بیا به من کمک کن.

محسن لبخندی زد و از جایش بلند شد.

بعد از شام محسن سر صحبت را با پدرش باز کرد، و از او درباره این که چطور می توان بالا رفتن یا پایین آمدن قیمت سهام را در آینده حدس زد سوال کرد.

بابا قدری فکر کرد و گفت:

- محسن جان! راستش من هم اطلاعات زیادی در این باره ندارم

و نمی‌دانم آنهایی که قیمت آینده سهام یک شرکت را پیش‌بینی می‌کنند، چطوری این کار را می‌کنند. اما مطمئن هستم راه درست و حساسی برای این کار وجود دارد.

فکرش را بکن. چطور اداره هواشناسی وضع هوای کشور را پیش‌بینی می‌کند که مثلاً فردا در فلان استان بناست باران بیاید یا هوا ابری یا آفتابی می‌شود؟

هواشناس‌ها تغییرات آب و هوا، جریان باد و وضعیت ابرها را بررسی می‌کنند و بعد می‌توانند بگویند که در آینده چه اتفاقی می‌افتد. آنهایی هم که قیمت سهام را پیش‌بینی می‌کنند، حتماً راه این کار را بلد هستند، مثل هواشناس‌ها که کار خودشان را بلد هستند.

محسن گفت: بابا! هواشناس‌ها کلی دم و دستگاه و آزمایشگاه دارند. آنها خیلی چیزها را آزمایش می‌کنند تا بتوانند هوا را پیش‌بینی بکنند. مگر برای پیش‌بینی قیمت سهام هم دستگاه وجود دارد؟ تازه هواشناس‌ها هم با این همه دستگاه‌های گران‌قیمت بعضی وقت‌ها اشتباه می‌کنند.

- درست است. ممکن است هواشناسی بگوید فردا هوا آفتابی می‌شود، اما هوای فردا یک کمی ابری بشود. شاید ابرها با اداره هواشناسی شوخی می‌کنند! اما همیشه که این طور نیست. مثلاً ممکن است از صد دفعه پیش‌بینی یکی دو تا هم کاملاً درست از آب درنیاید. برای همین همه به پیش‌بینی هواشناسی اعتماد



می‌کنند.

دربارهٔ پیش‌بینی قیمت سهام هم حتماً راهی وجود دارد. من فکر می‌کنم، آنها به وضعیت کلی یک شرکت توجه می‌کنند که چطوری کار می‌کند. مثلاً دو تا مغازه را در نظر بگیر که تازه کارشان را شروع کرده‌اند. اولی سر ساعت مغازه را باز می‌کند و تا آخر وقت هم باز است. تازه با مشتری‌ها هم برخورد خوبی دارد. اما دومی آدم منظمی نیست. مغازه را دیر باز می‌کند، و گاه و بی‌گاه هم می‌بندد و می‌رود. تازه با مشتری‌ها هم برخورد خوبی ندارد.

خوب. من می‌توانم پیش‌بینی کنم که بعد از مدتی مغازه اولی کلی مشتری خواهد داشت و دومی هم برعکس. چون هر وقت کسی می‌خواهد به مغازه دوم سر بزند، نمی‌داند که مغازه باز است یا نه. اما مغازه اول از ساعت فلان تا فلان همیشه باز است. بابا ادامه داد: بگو ببینم، اگر یک شرکتی تبلیغات بکند که می‌خواهد کالای جدیدی وارد بازار بکند، به نظر تو چه اتفاقی می‌افتد؟

محسن سری تکان داد و منتظر ماند تا بابا خودش جواب بدهد.
بابا ادامه داد:

- ممکن است بسیاری از مردم فکر بکنند که با تولید و فروش این محصول، شرکت حسابی سود می‌کند. به این دلیل می‌روند و سهام بیشتری از آن شرکت می‌خرند. در نتیجه قیمت سهام

شرکت بالا می‌رود.

برعکس این حالت هم ممکن است. فرض کن برای کالای یک شرکت تبلیغ منفی می‌شود که مثلاً مصرف آن برای سلامتی مضر است. خوب. معلوم است که این شرکت مشتری‌هایش را از دست می‌دهد و ضرر می‌کند.

- پس در این صورت قیمت سهام شرکت پایین می‌آید؟
- آفرین! درست است. قیمت سهام شرکت پایین می‌آید. زیرا مردم فکر می‌کنند آن شرکت سود نمی‌کند بلکه ضرر هم می‌کند. پس می‌روند سهام آن شرکت را می‌فروشند و سهام شرکت‌های دیگر را می‌خرند.

- یعنی اگر مردم بروند سهامشان را بفروشند، قیمت سهام پایین می‌آید؟

- بله همین طور است. چون آنها می‌روند سهامشان را مثلاً سیصد تومان بفروشند. اما کسی نیست که سهام را بخرد. پس آنها حاضر می‌شوند ارزان‌تر بفروشند، مثلاً دویست و هشتاد تومان، تا کسی حاضر بشود این سهام را بخرد. این طوری سهام آن شرکت ارزان می‌شود.

- پس هر شرکتی که بناست سود بکند، قیمت سهامش بالا می‌رود، و هر شرکتی بناست سود نکند یا سودش کم بشود، قیمت سهامش پایین می‌آید؟

- به نظر من که این طور است. چون شرکتی که ضرر می‌کند،



دلیل ندارد که کسی سهامش را بخرد.

راستی یک نکتهٔ دیگر هم به نظر من می‌رسد.

اگر کسی فکر می‌کند که قیمت سهام یک کارخانه در آینده بالا خواهد رفت، حتماً می‌رود و سهام آن را می‌خرد. یا اگر فکر می‌کند که سهام یک کارخانه قیمتش پایین خواهد آمد، اگر خودش سهام آن کارخانه را داشته باشد، می‌رود و آنها را می‌فروشد و با پولش سهام دیگری می‌خرد. درست است یا نه؟

محسن حرف پدرش را تایید کرد. بابا ادامه داد:

- خوب، اگر خیلی از سهامداران فکر بکنند که در آینده قیمت سهام شرکتشان پایین خواهد آمد، همه می‌روند سهامشان را بفروشند و در نتیجه قیمت سهام پایین می‌آید. چون همه سهامشان را می‌فروشند، اما کسی نیست که بخرد؛ و آنها مجبورند ارزان‌تر بفروشند تا مشتری پیدا کنند. برعکس این هم می‌شود. یعنی اگر همه فکر کنند که بناست در آینده قیمت سهام بالا برود، همه می‌روند تا سهام بخرند. آن وقت قیمت سهام بالا می‌رود.

محسن باز هم می‌خواست سوال بکند، اما بابا یادش انداخت که دیر وقت است و باید برای خوابیدن آماده بشود.

عصر آن روز باز محسن به خانه دایی مهدی رفت. دایی مهدی ابتدا از محسن پرسید که در بررسی و تحقیقش به کجا رسیده است. محسن مطالبی را که درباره سهام شنیده و یاد گرفته

بود، برای دایی تعریف کرد. دایی از این که محسن توانسته بود اطلاعات زیادی به دست بیاورد، خوشحال شد و محسن را تشویق کرد. او می‌گفت محسن حتما در کارش موفق می‌شود. چون خیلی حوصله به خرج داده و تحقیق خوبی کرده است. محسن گفت:

- دایی جون! من نمی‌دانم چطور باید قیمت سهام را در آینده حدس بزنم. برای این که در معامله سهام سود بکنیم، باید سهامی را بخریم که در آینده قیمتشان حسابی بالا می‌رود. اما از کجا بدانیم کدام سهام قیمتش از بقیه بیشتر بالا می‌رود؟ من فکر می‌کنم معامله سهام همان طور که سود خوبی دارد، ممکن است ضرر زیادی هم داشته باشد و آدم پس‌اندازش را از دست بدهد.

- آقا محسن! باید قبول کنی که پیش‌بینی قیمت سهام در آینده کار سختی است و هر کسی نمی‌تواند به راحتی سهام خوب را شناسایی بکند و بخرد تا سود گیرش بیاید. حتی آنهایی که کارشان بررسی وضعیت سهام است و قیمت سهام را پیش‌بینی می‌کنند و تجربه و اطلاعات زیادی دارند و کارشان را به خوبی بلد هستند. باز هم تمام پیش‌بینی‌هایشان صددرصد درست از آب در نمی‌آید. ما فقط می‌توانیم بگوییم اگر کسی اطلاعات لازم را داشته باشد، بهتر از کسی که اطلاعات کمی دارد، پیش‌بینی می‌کند و اشتباه او کمتر است.

این همه افرادی که می‌روند سهام می‌خرند، همه که روش درست

پیش‌بینی را بلد نیستند، با این حال سعی خودشان را می‌کنند. حتی ممکن است در معامله‌های اولشان خیلی سود نکنند. چون سهام خوبی انتخاب نکرده‌اند. اما کم‌کم تجربه می‌کنند و بهتر انتخاب می‌کنند. بعد از این توضیح، دایی گفت: خوب محسن! حالا آماده‌ای یک سوال جواب بدهی؟
محسن گفت: بله، سوال بکنید.

- به نظر تو آدم همه پولش را بدهد و سهام یک شرکت را بخرد بهتر است یا این که با پولش سهام چند تا شرکت مختلف را بخرد؟ یعنی این که پولش را چند قسمت بکند و هر قسمت را در یک شرکت سرمایه‌گذاری بکند؟
محسن به فکر فرو رفت. منظور دایی از این سوال چه بود؟ محسن بعد از قدری فکر کردن گفت:

- اگر آدم سهام چند شرکت را بخرد، ممکن است بعضی شرکت‌ها قیمت سهامشان بالا برود و بعضی دیگر پایین بیاید. در نتیجه ضررش جبران می‌شود. اما اگر تمام پولش را فقط یک نوع سهام بخرد، ممکن است ضرر بکند. یعنی در این حالت خطرش بیشتر است.

- آفرین آقا محسن! کاملاً درست است. این که می‌گویید آدم عاقل نباید همه تخم مرغ‌هایش را در یک سبد بگذارد، یعنی این! برای همین آدم‌های محتاط و حواس جمع به جای این که همه پولشان را در یک شرکت سرمایه‌گذاری بکنند می‌روند و سهام

چند تا شرکت مختلف را می‌خرند و به این ترتیب ریسک یا خطر سرمایه‌گذاری شان کمتر می‌شود.

تو هم می‌توانی با مشورت افراد باتجربه چند تا شرکت موفق را انتخاب کنی و سهام آنها را بخری. یعنی از هر کدام چند تا سهم. بعد کم کم تجربه‌ات بیشتر می‌شود و پولت هم بیشتر. تا این که کم کم میلیاردر می‌شوی!

محسن خندید و گفت: دایی جون! راستی جدی می‌گفتید که یک نفر با خریدن سهام میلیاردر بزرگی شده است؟

- بله. افراد زیادی با معامله در بازار سهام به ثروت زیاد رسیده‌اند و این کار عجیب نیست. یک ثروتمند آمریکایی که الان دومین ثروتمند بزرگ دنیا به حساب می‌آید، وقتی به سن و سال تو بوده، با پول توجیبی خودش رفته سهام خریده و به تدریج با تجربه بیشتری که به دست آورده، کارش را گسترش داده، و هی ثروتمند و ثروتمندتر شده است. البته افراد زیاد دیگری هم هستند که با معامله سهام خیلی پولدار شده‌اند.

دایی مهدی قدری درباره زندگی این افراد موفق برای محسن صحبت کرد و از جدیت آنها در برنامه‌هایشان و تلاشی که برای رسیدن به هدفشان به کار برده‌اند، تعریف کرد. محسن که حسابی تحت تاثیر قرار گرفته بود، با دقت به حرف‌های دایی مهدی گوش می‌کرد.

در راه بازگشت از خانه دایی مهدی، محسن به حرف‌های دایی



فکر می‌کرد: گذاشتن همه تخم مرغ‌ها در یک سبد، کم شدن خطر سرمایه‌گذاری، خریدن چند نوع سهم مختلف. مشورت با افراد باتجربه و استفاده از اطلاعات آنها، تلاش برای رسیدن به هدف و....

محسن در حیاط مدرسه با دوستانش گرم صحبت بود و تمام اطلاعاتی را که جمع کرده بود، در اختیارشان گذاشت و کلی با هم صحبت کردند. بچه‌ها قرار گذاشتند در زنگ تفریح بعدی سراغ آقا معلم بروند.

آقا معلم از محسن پرسید که تا حالا به چه نتیجه‌ای رسیده است.

محسن گفت: من به این نتیجه رسیدم که سرمایه‌گذاری در بورس روش بهتر و مناسب‌تری است. چون هم با پول کم آدم می‌تواند سرمایه‌گذاری بکند. هم این که کم کم می‌شود راه کار را یاد بگیریم و سرمایه‌گذار موفقی بشویم. ممکن است آدم اول نتواند انتخاب خوبی بکند و شاید سودش زیاد نباشد. اما کم کم راه و روش انتخاب درست را پیدا می‌کند. بعد ادامه داد: تازه یک خوبی کار خریدن سهام این است که آدم هر وقت پول لازم داشته باشد، می‌تواند چند تا از سهام خودش را بفروشد و پول تهیه بکند. یعنی مثل کسی که زمین یا کارخانه یا ساختمان خریده، مجبور نیست کل زمین یا کارخانه را بفروشد.

- خوب! درباره انتخاب درست چه چیزهایی یاد گرفتید؟
- این که برای انتخاب سهام برای خریدن و این که سهام کدام شرکت را بخریم، از کسانی که اطلاعات زیاد دارند و کارشان را به خوبی بلد هستند، مشورت بگیریم. چون آنها کارشان را خوب بلدند. دوم این که بهتر است به جای یک نوع سهم چند نوع سهم بخریم، تا اگر یکی از سهام‌ها قیمتش پایین آمد و ضرر کردیم، سود بقیه سهام‌ها آن ضرر را جبران کند. این طوری همه تخم مرغ‌هایمان را در یک سبد نمی‌چینیم که همه‌شان باهم بشکند.
علی گفت:

- من می‌خواهم بعد از تمام شدن امتحانات آخر سال با پس‌اندازم سهام بخرم. از این به بعد هم سعی می‌کنم، پول توجیبی خودم را تا جایی که بتوانم پس‌انداز کنم و با آن سهام بخرم.
رامین گفت:

- محسن اولش می‌خواست با پول‌هایش مرغ و خروس بخرد و نگهداری بکند. حالا نظرش عوض شده و می‌خواهد سهام بخرد. اما باز هم صحبت از مرغ و تخم مرغ می‌کند. من فکر می‌کنم او می‌رود سهام یک شرکت مرغداری را می‌خرد؛ بعد وقتی مدیر آن شرکت شد، به آنها می‌گوید که نباید همه تخم مرغ‌ها را در یک جعبه بگذارند!

بچه‌ها همگی خندیدند.

محسن گفت:

- رامین خان شکم گنده هم می‌خواهد سهام مغازه ساندویچ
فروشی سر خیابان را بخرد و هی به ساندویچ‌ها حمله بکند!
علی گفت:

- ولی سهام ساندویچ فروشی سر خیابان که در بورس سهام
فروخته نمی‌شود. پدرم می‌گوید فقط سهام شرکت‌های معتبر
و بزرگ در بورس فروخته می‌شود. رامین می‌تواند سهام یک
شرکت مواد غذایی را که سوسیسی و کالباس و همبرگر تولید
می‌کند، بخرد!
محسن گفت:

- از شوخی گذشته، من خیلی دلم می‌خواست مرغ و خروس
بخرم و از آنها مواظبت بکنم تا تعدادشان زیاد بشود. اما فکر
می‌کنم آدم نمی‌تواند با نگهداری مرغ و خروس خیلی پولدار
بشود. اما با خریدن سهام پولدار شدن ممکن است؛ البته اگر آدم
حواسش جمع باشد و سهام خوبی بخرد.
حمید که تا این لحظه ساکت بود، گفت:

- من فکر می‌کنم یک خوبی خریدن سهام این است که آدم
علاوه بر سود کردن، کلی اطلاعات هم گیرش می‌آید و خیلی
چیزها یاد می‌گیرد. زیرا برای انتخاب کردن سهام باید مطالعه
بکند و شرکت‌ها را خوب بشناسد. این اطلاعات حتما در آینده
هم به درد آدم می‌خورد.
آقا معلم گفت:

- آفرین بچه‌ها! می‌بینم که در جمع آوری اطلاعات و یاد گرفتن خیلی موفق بوده‌اید. من هم فکر می‌کنم خریدن سهام روش خوبی برای پس‌انداز و سرمایه‌گذاری برای آینده است. البته همان‌طور که خودتان به خوبی می‌دانید، این‌طور نیست که هر کسی که در بازار سهام وارد می‌شود و سهام می‌خرد، سود زیادی گیرش می‌آید. این کار هم مثل همه کارها دقت و تجربه و اطلاعات زیاد لازم دارد و خطر و ضرر هم دارد. اما اگر کسی تلاش بکند، به تدریج می‌تواند اصول این کار را یاد بگیرد و سود خوبی گیرش بیاید. شماها که می‌خواهید سهام بخرید، حتماً با مشورت و استفاده از تجربه آدم‌های باتجربه این کار را بکنید تا سهام خوبی را برای خریدن انتخاب بکنید.

شماها با جست‌جو و مطالعه‌ای که کردید، خوبی‌های کار سرمایه‌گذاری در سهام را پیدا کردید. اما من هم می‌خواهم یک خوبی دیگر این کار را که خبر ندارید، به شما بگویم. محسن با تعجب پرسید:

- یعنی غیر از مطالبی که ما پیدا کردیم، خوبی دیگری هم هست؟

- بله. ببینید بچه‌ها. کار خریدن سهام همه خوبی‌هایی را که شماها گفتید، دارد. با پول کم هم می‌شود سرمایه‌گذاری کرد. آدم مجبور نیست از وقت درس و مدرسه‌اش بزند تا به این کار برسد. آدم خیالش راحت است که سرمایه‌اش را دزدها و



کلاهبردارها از چنگش در نمی‌آورند و....

اما یک نکته مهم دیگر این است که سرمایه‌گذاری در سهام باعث رونق اقتصاد کشور می‌شود. البته هرکسی که پس‌انداز بکند و سرمایه‌اش را در راه تولید در کشورش به کار بیندازد، به پیشرفت کشورش و رفاه افراد جامعه‌اش کمک کرده است. اما در این میان خرید و فروش سهام نقش بیشتری دارد. اگر در کشوری بورس اوراق بهادار خیلی فعال باشد و مردم سهام شرکت‌ها را بخرند و به این ترتیب پولشان را در کارهای تولیدی و تجاری سرمایه‌گذاری بکنند، اقتصاد کشور بیشتر پیشرفت می‌کند و تولیدات در کشور زیاد می‌شود.

پس شماها که می‌خواهید در بورس سرمایه‌گذاری بکنید و سهام بخرید، در واقع به رشد و پیشرفت اقتصادی کشور خودتان کمک می‌کنید.

محسن که با دقت به حرف‌های آقا معلم گوش می‌کرد، به فکر فرو رفت:

- خیلی جالب است! آدم برای این که پولدار بشود، پس‌انداز می‌کند و با پولش سهام می‌خرد تا پولدارتر بشود. بعدش تازه می‌فهمد که با این کار کلی هم به اقتصاد کشورش کمک کرده است. یعنی خریدن سهام هم به نفع خود آدم است و هم به نفع کشور.

علی گفت:



- آقا معلم! اگر خریدن سهام باعث پیشرفت اقتصاد کشور می‌شود، خوب، این هم سودش به خود آدم برمی‌گردد. مگر نه؟
- آفرین؛ درست است. پس کسی که سهام می‌خرد، از سه راه سود می‌برد: اول با بالا رفتن قیمت سهام، دوم سودی که شرکت به سهامداران می‌دهد، و سوم با پیشرفت اقتصاد کشور و رونق کارهای تولیدی همه مردم کشور سود می‌کنند از جمله خود همان کسی که سهام می‌خرد.

محسن و بچه‌ها تصمیمشان را گرفته بودند.

